زمین فروزان را بشوید آب / کی بر دارد از رود نیل آفتاب
سپهبد ز گفتار او شد دژم / همی زار بگریست با او بهم
کسی کرد سوداوه را خسته دل / بران درد بنهاد پیوسته دل
چنین گفت کاندر نهان این سخن / پژوهیم تا بر چه آید بن
ز پهلو همه موبدان را بخواند / ز سوداوه چندی سخنها براند
چنین گفت موبد بشاه جهان / کی درد سپهبد نگردد نهان
جو خواهی کی کوته کنی گفت و گوی / بباید زدن سنگ را بر سبوی
اگر چند فرزند هست ارجمند / دل شاه از اندیشه یابد گزند
وزین دختر شاه هاماوران / بد اندیشی گشتی بدیگر کران
ز هر سو سخن چون برین گونه گشت / یکی را بر آتش بباید گذشت
چنین است سوگند چرخ بلند / کی بر بی گناهان نسازد گزند
جهاندار سوداوه را پیش خواند / همی با سیاوش بگفتن نشانه
سرانجام گفت ای من از هر دوان / نگردد دل من ز روشن روان
مگر کاتش تیز پیدا کند / گنه کرده را زود رسوا کند
چنین پاسخ آورد سوداوه پیش / کی من راستی آیم بگفتار خویش
فکندم دو کودک تو دیدم شاه / ازین بیشتر کس نه بیند گناه
سیاوخش را گرد باید درست / کی این بد نکرد و تباهی نجست
بپور جوان گفت شاه زمین / کی را بر چه بینند کنون اندرین
سیاوش چنین گفت با شهریار / کی دوزخ مرا زین سخن گشت خوار
اگر کوه آتش بود بسپرم / ازین ننگ خوارست اگر بگذرم
پر اندیشه شد جان کاوس کی / ز فرزند و سوداوه شوم پی
گر این دو یکی گر شود نابکار / ازان پس کی خواند مرا شهریار
جو فرزند و زن باشد و خون و مغز / گر ایدون کی بیرون شود کار نغز
همان به کزین زشت کردار دل / بشویم کنم چاره دلگسل
جو گفت آن سپهدار نیکو سخن / کی بد دلی شهریاری مکن
بدستور فرمود تا ساروان / هیونان آرد از دشت صد کاروان
هیونان به هیزم کشیدن شدند / همه شهر ایران بدیدن شدند
بصد کاروان اشتر سرخ موی / همی هیزم آورد پرخاشجوی
نهادند هیزم دو کوه بلند / شمارش گذر کرد بر چون و چند
بدور از دو فرسنگ مردم بدید / چنین جست باید بلا را کلید
همی خواست دیدن در راستی / ز کار زن آید همه کاستی
جوان داستان سر بسر بشنوی / به آید ترا گر برین بگروی
نهادند بر دشت هیزم دو کوه / جهانی نظاره شده همگروه
گذر بود چندانک گفتی سوار / میانه برفتی بتنگی چهار
بدانگه سوگند پرمایه شاه / چنین بود آیین و این بود راه
وزان پس بموبد بفرمود شاه / کی ریزند بر چوب نفط سیاه
بیامد دو صد مرد آتش فروز / دمیدند و گفتی شب آمد بروز
نخستین دمیدن سیه شد ز دود / زبانه برآمد پس از چرخ کبود
زمین گشت روشن تر از آسمان / جهانی خروشان و آتش دمان
سراسر همه دشت بریان شدند / بران چهر خندانش گریان شدند

از آتش گذشتن سیاوخش

لبی پر ز خنده دلی پر امید / هشیوار با جامهای سپید
سیاوش بیامد به پیش پدر / یکی خود زرین نهاده بسر
یکی تازی بر نشسته سیاه / همی گرد نعلش برآمد بماه
پراکنده کافور بر خویشتن / چنان چون بود رسم و ساز کفن
شگفتی اندر او ماند کاوس شاه / ازان چهر خندان و روی جو ماه
بدانگه کی بنشست کاوس باز / فرود آمد از اسپ و بردش نماز
رخ شاه کاوس پر شرم دید / سخن گفتنش با پسر نرم دید
سیاوش بدو گفت انده مدار / کزین سان بود گردش روزگار
تو گفتی سوی خلد می رفت شاه / نه بر کوه آتش همی جست راه
سری پر ز شرم و بهائی مراست / اگر بی گناهم رهائی مراست
ور ایدونک زین کار هستم گناه / جهان آفرینم ندارد نگاه
بتیدو بیزدان نیکی دهش / ازین کوه آتش بیابم رهش
خروشی برآمد ز دشت و ز شهر / غم آمد جهان را ازان کار بهر
سیاوش سیه را بتندی بتاخت / نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت
جو از دشت سوداوه آوا شنید / برآمد بایوان و آتش بدید
همی خواست کوراند آید بروی / همی بود جوشان و پر گفت و گوی
جهانی نهاده بکاوس چشم / زبان پر ز دشنام و دل پر ز خشم
ز هر سو زبانه همی بر کشید / کسی اسپ و خود سیاوش ندید
بیک دشت با دیدگان پر ز خون / کی تا او از آتش کی آید برون
سیاوش در آن آتش تابناک / سپه را همی تاخت بی ترس و باک
شگفتی از آن بد کی اسپ سیاه / نترسید یک ذره ز آتش براه

